۱۰۱. رؤیت هلال (۱۴۰۱/۰۳/۱۶)

۱۰۱. رؤیت هلال (۱۴۰۱/۰۳/۱۶) سال تحصیلی (۱۴۰۱-۱۴۰۰) - دوشنبه، ۱۶ خرداد ماه ۱۴۰۱ موضوع : محوری‌ترین نکته در بحث کفایت رؤیت با چشم مسلّح

- پیش‌گفتار(چکیده)
- فقه اللغه كلمه «هلال»
- لزوم توجه به قواعد مختلف در اشتقاق کبیر
- موافقت ارتکاز عمومی با صدق هلال در رؤیت با تلسکوپ
- رجحان نقد علمی و حرمت ساختارشکنی فکری
- ضرورت تفکیک بین مواضع تبرّی، تقیّه، ابراز مشترکات

پیش‌گفتار(چکیده)

موضوع اصلی:
محوری‌ترین نکته در بحث کفایت رؤیت با چشم مسلّح

موضوعات فرعی:
مواقت ارتکاز عمومی با صدق هلال در رؤیت با تلسکوپ
اشتقاق کبیر و کلمه هلال
رجحان نقد علمی و حرمت ساختارشکنی فکری
لزوم توجه به مواضع تبرّی، تقیّه، ابراز مشترکات

فقه اللغه کلمه «هلال»

شاگرد: فرمایش شما در معنای کلمه هلال، تلألؤ بود. قبلاً فرموده بودید اینکه حسن جبل، حرف اول و دوم را به‌عنوان حرف اصلی می‌گیرد، کار کاملی نیست. یعنی ممکن است موارد دیگری داشته باشد که حرف دوم و سوم هم باشد. طبق این فرمایش شما من به‌دنبال صغریات آن رفتم. یکی حروفی که از اصل «صاد» و «لام» دومین حرف باشند را جستوجو کردم. دیدم تمام اینها یک معنای تارکم را دارند. بصل (پیاز)، اصل، وصل(پیوند دادن)، فصل(جدا کردن پیوند)؛ دیدم که در همه اینها این رعایت شده است. سراغ کلماتی رفتم که دو حرف آخر آن «لام» باشد. به نظر می‌رسد که بحث تارکم که شیء ای از آن خارج می‌شود ای به این تارکم برمی‌گردد. بروز و ظهور آن هم بیشتر در کلمه «یلّ» است. «یلّ» به کسی می‌گویند «کانت انسانه قصیرة ملتزقة مقبلة علی داخل الفم»؛ یعنی به سمت داخل جمع شده است. کسانی که «هلّ» را به‌معنای «ظَهَرَ» گرفته‌اند، دیدم خود شکل کلمه «لام» هم می‌تواند شباهت داشته باشد و یک امری را در برگرفته باشد. دراین‌صورت هلال آن حالت قمر می‌شود که کمون دارد و دارد ظهور پیدا می‌کند. یعنی در هلال آن ظهور ای آن تلألؤ می‌باشد. یعنی این «لام» می‌تواند کمون داشته باشد اما «هاء» را نگاه نکردم. اگر خاطر شریفتان چیزی هست بفرمایید. هلال امری است که از این کمون ظاهر می‌شود؟ ای به‌خاطر اینکه شکلش شبیه «لام» است و قمر را در دل خودش دارد، به‌معنای دربرگرفتن است؟ یعنی ما یک چیزی را می‌بینیم که قمر در دل آن قرار گرفته. شبیه شکل خود لام است که به آن هلال گفته شده. ای آن چیزی است که در کمون است و این هلال از آن ظهور پیدا کرده؟ ای آن تلألؤی است که شما فرمودید؟

استاد: آن چه که در «اهلّ‌الهلال» به ذهن می‌آید این است که به‌معنای «ظَهَرَ» ای «احتوی» است؟ آن چه که در ذهن من بود و قبلاً عرض کرده بودم این بود که «اهلّ» به‌معنای تلألؤ است. اما باید روی این احتمال اخیر شما بیشتر تأمل کنیم. شکل «لام» عربی و «L» لاتین شبیه به هم هستند. خیلی از هم دور نیستند. حالا آیا این شکل در معنا و رابطه این با آن، هست ای نیست، باید بیشتر تأمل کنیم. من ایراد باشد که ایرادداشت بکنم و موارد آن را ببینم. ولی نکته‌ی اولی که گفتید، شبیه‌ش را درنسخ در چهارشنبه می‌خواستم عرض کنم. نظیر این چیزی که شما می‌گویید وقتی معانی نسخ را می‌بینید جمع کردن آن مشکل است. یعنی یک سنخ معانیای است که وقتی می‌خواهید بدون تکلف موارد استعمال یک ماده را در یک نظام معنایی واحد سامان دهید، می‌بینید که سختتان است. خود ابن فارس هم همین را گفت. گفت من در نوشتن کتاب مقایسی تکلف به خرج نمی‌دهم. اگر برای من واضح شد که معنا واحد است، می‌گویم اما اگر دیدم که نمی‌توانم جمع کنم می‌گویم «له اصلان»، «له ثلاثة اصول»، شاید «اربعة اصول» هم در حافظه من هست.

شاگرد: «خمسه» هم هست.

لزوم توجه به قواعد مختلف در اشتقاق کبری

استاد: بهتر. ایشان تا اینجا جلو میروند. آن نکته اولی که شما گفتید مطلب مهمی است. در اشتقاق کبری، قواعدی هست که مانعة الجمع نیستند. یعنی گاهی یک ماده لغوی، مجمع دو قاعده است، یک قاعده را که اعمال میکنید خوجهایش یک معنا است و قاعده دیگری را که اعمال میکنید خوجهایش یک معنای دیگر است. شما هر دو معنا را در قاموس لغت میبینید و حال اینکه میگویید جمع نمیشود. معلوم است که جمع نمیشود. ولی در نفس الامر با هم جمع میشود. چرا؟ چون هر کدام خوجی دو قاعده فقه اللغه است. یکی همانی است که شما فرمودید.

> 5:29

ببینید ما میگوییم نسخ به چه معنا است؟ روی نسخ میخواهیم کدام قاعده را اعمال کنیم؟ میخواهد دو حرف اول و سوم را متحرک قرار دهید؟ میخواهید حرف دوم و سوم ثابت باشد و اولی را متحرک قرار دهید؟ یا میخواهید اول و سوم را ثابت بگیرید و حرف وسط را متغیر قرار دهید؟ این سه قاعده فقه اللغه است. این قواعد در لغت برای خودش جا دارد. و لذا ما یک نسخی داریم که گاهی میبینیم «نَسَخَ»، «رَسَخَ»، «مَسَخَ» هم دارد. چه کار میکنید؟ «سین» و «خ» را ثابت نگه میدارید و حرف اول را تغییر میدهید. همینجا در «نَسَخَ» گاهی میگویید «نَسَخَ»، «نَسَرَ»، «نَسَمَ»، «نَسَبَ»، یعنی حرف سوم را متحرک قرار میدهید. گاهی هم حرف وسط را متحرک قرار میدهید؛ «ن» و «خ» را ثابت میگیرید؛ «نَسَخَ»، «نَوَخَ»، «نَرَخَ».

مانعی ندارد که این قواعد روی ماده «نَسَخَ» اعمال شده باشد. بخشی از معانی «نَسَخَ» با یکی از این قواعد مرتبط باشد و بخش دیگر با دیگری. این قسمت اول فرمایش شما بود که عرض کردم میخواهم این نکته را در «نَسَخَ» بگویم. حال توضیح بیشتر آن را ان شاءالله اگر رسیدیم عرض میکنم.

شاگرد: اینکه فرمودید ممکن است قاعدههای دیگری باشد، من یک سری از کلمات را بررسی کردم و دیدم که تنها حرف وسط میتواند معیار اصلی باشد. حرف «واو» به ذهنم آمد. وقتی موارد آن را جمع کردم خیلی از کلمات هستند که معنای رجوع دارند که با معنای خود «واو» که بهمعنای عطف هستند سازگاری بود. مانند «آب»، «تاب»، «عاد»، «طاف».

استاد: این نکته خیلی خوبی است. یعنی بعضی از حروف در آن جایی که میتوانند به نحو ثابت قرار بگیرند اولویت دارند. همین چیزی که شما میفرمایید «واو» از حروفی است که اگر در عین الفعل ثابت قرار داده شود اولویت دارد. یعنی وقتی شما این قاعده را اعمال میکنید میبینید با «باء» و «خ» فرق میکند. اگر عین الفعل «واو» باشد؛ در کل لسان عرب بروید؛ کلماتی که اجوف واوی هستند را جمعآوری کنید؛ میبینید در این اجوف های واوی «واو» نقشی را ایفاء میکند که واضح است. منظور شما هم همین بود؟

شاگرد: بله

استاد: آن مانعی ندارد. قبلاً خدمت شما عرض کردم؛ فقط میماند با امکاناتی که امروز هست جوانها تفحص کنند. بینی و بین الله چه سالهایی بر من گذشت که آرزوی من بود که یک نرمافزاری باشد که بتوانیم بهراحتی اینها را پیدا کنیم. چقدر باید از اول تا آخر المنجد را بگردی تا اجوفهای واوی را پیدا کنید! سخت بود. اما نرمافزارهایی که میتوانستیم با آنها این کار را بکنیم دیر آمد. المنجد هم همین الانش هم نرمافزار ندارد. در خیابان در میشدم دیدم نوشته

نرم‌افزار المنجد آمد. قبل از سال هشتاد. دومین رفتم در آن پاساژ و گرفتم و آمدم دیدم ترجمه منجد الطلاب است. این را به نرم‌افزار داده بودند. من به خیالم آمد المنجدی با خصوصیاتی که برای تحقیق علمی نافع است، هست. چون المنجد چیزهایی دارد که در کتابهای دیگر به آن صورت نیست.

شاگرد:...

استاد: گمان نمی‌کنم که نرم‌افزار آن در اینترنت باشد. ببینید المنجد را ترجیح نمی‌دهم. یکی چیزهایی در المنجد با علائم اعمال کرده که از نظر کسی که می‌خواهد کار تحقیقی کند مفید است. مثلاً وقتی شما به بسیاری از کتابهای لغت مراجعه می‌کنید نمی‌دانید که فعل مضارع آن «یفعل» یا «یفعُل» است. حتی در لسان العرب. بزرگترین کتاب است اما نمی‌دانیم. اما این مقید است، تا داده را می‌گوید خط می‌کشد و فتحه بالای آن می‌گذارد. یا ضمه می‌گذارد. همه علائم به کار برده و واژه‌ها را به رنگ قرمز کرده. اینها یک چیزهایی است که از حیث مدیریت نرم‌افزاری از قاموس‌هایی که تنها ریخت اطلاعات وسیع لغوی دارد، بهتر است. منظور من اینهایش است که اگر نرم‌افزاری بیابید که اینها در آن اعمال شده باشد خیلی خوب است. مثلاً شما در یک لحظه می‌توانستید در کل زبان عرب هر چه که بر وزن «یفعل» است را به دست بیاورید. کل آنهایی که بر وزن «یفعُل» است. و همچنین ضدها؛ من پشت المنجد نوشتم؛ از اول تا آخر المنجد را دیدم؛ می‌دانید هر کجا المنجد به ضد می‌رسد می‌نویسد «ضدٌ». یک لغت را می‌آورد و بعد می‌نویسد «ضدٌ». یعنی این داده لغوی در دو معنای متضاد به کار می‌رود. بعضی از جاهای آن هم نگذاشته و حال اینکه آنها را پیدا کردم و گذاشته‌ام. مثلاً «وَجد» یعنی چه؟ به وجد آمد؟

شاگرد: یعنی خوشحال شد.

استاد: درحالی‌که به‌معنای خشمگین شد هم هست. هر دوی آنها است. «وجدت فاطمه س علی ابی بکر». «وجدت» یعنی از دست او خوشحال شدند؟! «فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت». منظور این‌که قواعد فقه اللغه بسیار گسترده و نافع است. می‌طلبد بنویسد و اعمال کند و با امکانات امروزی تطبیق کند.

موافقت راتکاز عمومی با صدق هلال در رؤیت با تلسکوپ

12:09

قرار بود از مطالب ابتدای سال تا الآن هر چه که در ذهن شریف شما مانده و حق توضیح آن ادا نشده بفرمایید.

اگر من بخواهم آقایان را تحریک کنم که حرف بزنند، مطالبی را که می‌گویم بر خلاف نظرشان است، لذا تحریک می‌شوند و می‌گویند نگو! حالا من به‌عنوان خلاصه مطلب و محوری‌ترین نقطه، عرض می‌کنم تا شروع شود و بعد شما بفرمایید.

ببینید اگر من بخواهم آن چیزی که در ذهن من طلبه است را به‌عنوان درد دل گعده طلبگی عرض کنم؛ من محوری‌ترین نکته‌ای که ما در این مباحثه رؤیت هلال و اجزاء با چشم مسلح داریم را این عبارت حاج آقا می‌دانم: چند کلمه بیشتر نبود. این چند کلمه حاج آقا را محور بحث می‌دانم. مرحوم مظفر رضوان الله تعالی علیه وقتی در المنطق راجع به بدیهیات صحبت کردند گفتند ما یک بدیهیاتی داریم که همه بشر قبول دارند و نیاز به فکر هم ندارد. بعد گفتند چرا خیلی‌ها در بدیهیات اختلاف دارند؟! ایشان نکته خوبی را فرمودند. فرمودند یکی از شرائط اقتضاء بدیهی که درک آن است، فقدان الشبهه است. یعنی گاهی با این‌که مطلب بدیهی است –فی نفس الامر واقعاً بدیهی است- اما شبهه پیش می‌آید. وقتی شبهه آمد وجود شبهه، اتفاق در امر بدیهی را مورد مناقشه قرار می‌دهد. من نمی‌خواهم ادعای بداهت بکنم، مثال زدم.

من گمانم این است که در بحث تلسکوپ و رؤیت هلال با چشم مسلح یک راتکازی هست که همه در آن شریک هستند. این ادعای من است. آن راتکاز به‌خاطر عدم فقدان شبهه که دخالت بسیار غامض رؤیت است –بشر با رؤیت سر و کار دارد و در عبارات و مطالب دخالت می‌کند- در بحث شبهه پیش آمده است. آن راتکازی را که همه در آن مشترک هستند را مغبّر کرده. حاج آقا با محور قرار دادن این جمله آن راتکاز را زنده می‌کنند به‌نحوی‌که این شبهه‌ها کنار برود. این حاصل عرض من بود. آن چیزی که ایشان محور کلامشان است و این راتکاز کل را احیاء می‌کند و آن شبهه‌ای را که از غموض دخالت رؤیت ناشی می‌شود، این جمله ایشان است: فرمودند: «مع تکافؤ الکل فی اخذ السلاح و عدمه و فی قوة البصر و ضعفه».

> 16:42

ایشان می‌فرمایند اگر می‌خواهید آن راتکاز زنده شود کل بشر را مساوی فرض بگیرید. یعنی همه پشت تلسکوپ بایستند. همه عینک بزنند. همه یک قطره در چشمشان بریزند که ببینند. شما خودتان را در آن فضا ببرید. من تجربةً هم دیده‌ام؛ تا آن جا باز می‌شود آنهایی که مخالف هستند می‌گویند حالا تا آن زمان! این نشد، ما می‌خواهیم بحث علمی کنیم. ما می‌خواهیم آن زمان را ترسیم کنیم و ببینیم وقتی شما خودتان را در آن فضا فرض می‌گیرید راتکازتان چیست؟ یعنی الآن چشمتان را ببندید و زمانی را فرض بگیرید که از بچگی همه خانه‌ها با تلسکوپ‌های بسیار قوی اما راحت مانوس هستند. دین اسلام را هم دارند ولی از بچگی دیده‌اند. هر ماه، زهره و قمر و ... را با تلسکوپ رصد کرده‌اند. چنین فضایی را فرض بگیرید و در آن فضا خودتان را قضاوت کنید.

تکافؤ الکل فی اخذ السلاح؛ همه الآن از سلاح بهره‌مند هستند و به‌راحتی می‌بینند، حال سؤال این است: وقتی نگاه می‌کنند در ارتکاز خودشان چه چیزی را می‌بینند؟ با تلسکوپ چه چیزی را می‌بینند؟ اگر شما این صحنه را فرض بگیری و از این فرض هیچ چیزی خارج نشود؛ تکافؤ الکل؛ همه دارند. بعد همه همه نگاه می‌کنند و می‌گویند که این هلال است که الآن در آمد. به تعبیری امروزی خودمان چطور همه چشم دارند و می‌بینند و می‌گویند «خرج من تحت‌الشعاع»، آن وقت همه همه آن را دارند.

ای مثالی که من عرض کردم قطره‌ای را در چشم‌شان بیاندازند. چه چیزی را می‌بینند؟ عرض من این است که با مثال تکافؤ الکل، آن ارتکاز مشترک بین جمیع مفتین، طلاب، فقها، متفقهین، عرف عام، متشرعه در این شریک هستند که اگر تکافؤ الکل شد، می‌گویند که هلال را می‌بینیم. نه مجازی را می‌بینند و نه ... . فقط در بخش بعدی وقتی تکافؤ الکل دارند و می‌گویند ما هلال را می‌بینیم از آنها بپرسید که قبلی‌ها چه بود؟ آن هایی که قبل از شما نداشتند چه کار می‌کردند؟ شما می‌گویید ما هلال می‌بینیم اما آنها چه کار می‌کردند؟

در اینجا ممکن است قضایای مختلفی گفته شود. یکی از فرمایشاتی که آقا نوشته‌اند و به من داده‌اند این است که چون آن سال‌ها واقعاً اعتباری است ورود شهر آنها واقعاً منوط به چشم عادی خودشان بوده، اگر هم زمانی همه با تلسکوپ دیدند واقعاً روی حساب اعتبار عقلائی بودن برای قوام شهر و دخول شهر، واقعاً حال شهر است. منافاتی هم ندارد.

شاگرد: در زمان ایشان قول به ابتداع خاص، داغ بوده؟

استاد: نمی‌دانم ایشان ندیده‌اند یا نه. ولی جالب بود که در جواب استفتاء مرحوم نائینی آمده بود. ولی اینکه به‌عنوان راه کار خیلی جلوه کرده باشد، معلوم نیست.

شاگرد: کسانی که الآن با این کلام مواجه می‌شوند بر فرضی که تصدیق کنند که ما هلال را می‌بینیم می‌گویند مانند رؤیت جدران است. شما می‌گویید یک قطره‌ای در چشم بریزند و بعد از فرسخها جدران را ببینند. همه می‌گویند که جدران را می‌بینیم. ولی کسی که برداشت اولی‌اش این بوده که طریق به بُعد خاص است، علی‌رغم اینکه این را می‌پذیرد اما ممکن است که نتیجه کار را نپذیرد.

استاد: ببینید کسی که در چشمش قطره بریزد، می‌گوید من از دور دیوار را می‌بینم که در حالت عادی نمی‌بینم. الآن چه چیزی را می‌بیند؟ می‌گوید که من دیوار را می‌بینم.

شاگرد: یعنی علی‌رغم اینکه تصدیق می‌کند... .

استاد: تصدیق می‌کند که من دیوار را می‌بینم. می‌گوید آن چه که آن وقت به او گفته‌اند موضوعش دیدن نبوده. نه دیدن بوده و نه دیوار. موضوع یک کیلومتر راه بوده. در رؤیت هلال چه می‌گوید؟! صحبت سر این است. عرف عام بشر را می‌گوییم. همه تلکسوپ دارند و می‌گویند که هلال را می‌بینیم. وقتی ادله شرعیه را می‌بینند می‌گویند محور کلام شارع این بوده که این دو از هم فاصله بگیرد؟ می‌گویند ای نمی‌گویند؟! اینجا روشن است که شارع می خواسته این فاصله کوتاه را بیان کند. علاوه که استظهار هم این نبود؛ رؤیت جدران اول الکلام بود. «تواری من البیوت» بود و بحث‌های خودش.

بر فرض هم که علی المبنی المشهور معنا کنیم، موضوع شرعی واضح است. چرا من در جلسه قبل هم تأکید کردم؟ همه بحث‌های ما سر تشخیص موضوع است. شما چرا این را می‌فرمایید و زن کل واضح است؟ چون موضوع حکم معلوم است. موضوع حکم یک کیلومتر است. خب معلوم است که وقتی قطره ریختیم یک کیلومتر نیست. اما در رؤیت هلال موضوع چیست؟ فاصله است؟! عرف فاصله می‌گوید ای هلال می‌گوید؟! وقتی هلال را می‌بینند ذهن او سراغ این نمی‌رود که موضوع فاصله است. آن باید برای توجیه فتوا و تعارف و بحث‌های کلاسیک باشد.

> 23:06

بنابراین آن چه که عرض من است این است: وقتی که تکافؤ الکل شد، چه چیزی می‌بینند؟ آیا از ادله شرعیه موضوع ثانیای به ذهنشان می‌آید؟! ولو می‌گویند درست است که ما همه هلال می‌بینیم اما شارع یک بُعد خاصی را خواسته است. از کجا می‌گویید؟ کجای ادله شرعیه است؟! بعد دوباره باید بگویید ناظر به چشم متعارف بوده!

عدم لزوم تأخر نقد علمی از ارائه ساختار و نظام علمی‌اشگرد: بنده یک سؤال روشی دارم. در امسال که حضرتعالی این مباحث را فرمودید یک بزنگاه اصلی دارد که تشخیص موضوع است. مثلاً ما از ادله نگاه کنیم که می‌فرماید «اذا راءیتم الهلال»، ما ببینیم که ابتعاد خاص است یا همین هلال است. اگر همین هلال باشد ممکن است که خیلی از مشکلات برطرف شود. از حیث روشی راه درست این است که وقتی مبانی اصلی را خواندیم با همین مبانی یک نظامی را بچینیم. مثلاً وقتی با این مبنا جلو رفتیم روایاتش را ببینیم، آیاتش را ببینیم و بعد در مرحله بعدی به‌دنبال این برویم که بحث را به جلو غلت بدهیم و بگوییم حالا که یک نظامی چیده شد ممکن است تگاهی را هم بزنیم. بگوییم حواسمان باشد اینجا ممکن است که بحث را یک قدم جلو ببرد. یا اینکه برای اینکه این مسأله حل شود هر جایی که می‌بینیم ممکن است بحث یک قدم جلو برود، بایستیم و آن جا را تا انتها جلو ببریم. تصور اولیه من این است که چون طرف مقابل ممکن است یک نظام کاملی را برای خودش چیده باشد؛ مجموع روایات را یک طور معنا کرده، آیات را یک طور معنا کرده و برایند آن‌ها برای او ابتعاد خاص یا خود رؤیت شده. لذا اگر ما نظام را کامل تشکیل نداده باشیم ممکن است کار ابتر بماند. یعنی ما اگر بخواهیم یک بحثی را تمام کنیم کار ابتر می‌ماند.

استاد: شبیه این هم عباراتی گفته می‌شود. بعضی از آن‌ها هم رایج شده. البته اگر فرمایش شما را درست فهمیده باشم. ولی اینکه لازم است ما اول صبر کنیم تا آن پارادایمی که در ذهن و فضای بحث حاکم است عوض شود و بعد حرفمان را بزنیم، یا اینکه یکی از عوامل مهم در تغییر پارادایم حاکم، سوراخ کردن بعضی از سنگرهایی است که دارد نقش ایفاء می‌کند. اگر در ذهن مشترک همه بحثین بعضی از آن‌ها خراب شود.. . کما اینکه یک آقایی تازه تشریف آورده بودند و برای من هم یک کتابی را آوردند. خیلی هم سفارش کردند که بخوان. اگر ایده باشد به نام انقلاب‌های علمی بود. ساختار انقلاب‌های علمی.

من یک نگاهی به آن کردم. حتی در ذهنم یک نکاتی آمد. هر پارادایمی که در فضای علمی حاکم است، یک مؤلفه‌ها و متغیرهای مخفیای دارد که اسمی از آن برده نمی‌شود. حتی بالاتر به ذهن آمد که حتی وارد زبان نشده است. این خیلی مهم است. یعنی در یک پارادایم یک اموری نقش ایفا می‌کند که برای آن حتی عنصر زبانی نداریم. ولی بعد از اینکه تشخیص دادی با کمک گرفتن از سائر عناصر زبانی آن را نشان می‌دهی و بعد از اینکه نشانش دادی می‌گویی آن هم دارد کار انجام می‌دهد. لذا باید نقش آن را هم در نظر بگیری. صرف مخفی بودن نیست که از چشم دور بود. بلکه اصلاً برای آن عنصر زبانی نداریم.

صحبت سر این است که در بحث علمی از حیث روش باید صبر کنیم تا ساختاری را که می‌خواهیم به پا شود و بعد بحث کنیم؟ ای من، اتفاقا بعضی از بحث‌ها در کمک به پا شدن یک ساختار جدید کمک می‌کند؟ منظور شما همین بود؟ یعنی صبر کنیم بعد از به پا شدن یک روش، ساختار و نظام پیش‌برد بحث، از آن بحث کنیم؟ یا اینکه قبل از اینکه آن نظام ساختار خودش را پیدا کند ممکن است که خدشه کرد؟

رجحان نقد علمی و حرمت ساختارشکنی فکری

فرقی است که در کلمات علماء هست؛ می‌گویند بین تدقیق و تحقیق فرق است. تدقیق این است که خیلی از نظام‌هایی که حاکم است با تدقیقات خودش خراب می‌کند. در آن تناقض نشان می‌دهد، تهافت نشان می‌دهد. ولی خودش نمی‌تواند تأسیس اصل کند. خودش نمی‌تواند تحقیق کند. حقّه؛ یعنی اجلس الحق علی کرسیه. حق را روی کرسی خودش بنشاند. با دقت می‌تواند در یک ساختار خللی را نشان دهد اما این‌که خودش کاری بکند، نمی‌تواند. در مباحثه «اوسعیت نفس الامر از وجود» من این را عرض می‌کردم. در مباحثات طلبگی خیلی سؤال در ذهنم بود. نه مباحثه می‌کردم و نه می‌گفتم. خودم فکر می‌کردم. بعد از مدتی برای آن یک بدل پیدا کردم. یعنی یک تحلیل جایگزین (Alternative) که بتواند جایگزین آن باشد و تقریباً برای ذهن خودم تمام شد را در آن زمان گفتم. در مباحثه ده سال پیش. چرا؟ چون اگر یک سؤالاتی بود که یک ساختاری را در ذهن مخاطب تخریب می‌کند، این جور نباشد که خراب شود و پا در هوا بمانیم. بلکه می‌گوییم بدلش هم هست. یعنی می‌تواند بیایی و در پیشنهاد جدید فکر کند و ببیند که خللهای آن را برطرف می‌کند یا نه.

> 30:27

من حرفم این است کسانی که وقوف داشته باشند و کار علمی بکنند سؤالهای ساختارشکن را عرضه نمی‌کنند. نزد خودشان هست؛ گاهی به‌صورت اشاره‌گونه می‌گویند که این ساختار این مشکل را دارد. مخاطب را به هم نمی‌ریزند. به خلاف این‌که وقتی می‌خواهند او را به هم بریزند، یک بدل داشته باشند. می‌گویند حالا خودت ببین، این یک ساختار است و این هم یک ساختار است. ما هم این سؤالات را داریم. ببین این بهتر سؤالات را جواب می‌دهد یا آن. اینجا خوب است.
تحلیلهای پنج شش گانه از مفهوم وجود که در ذهن من صاف شده بود، دیگر در مسائل اوسعیت نفس الامر از وجود مشکلی ندا‌شتم. آن آقا می‌فرمودند چیزهایی برای من صاف شده بود اما تو چند بار من را به گریه انداختی. گریه نبود. مباحثه طلبگی بود. حالا ایشان از باب بزرگواری خودش می‌گفت. اما گریه‌افتادنی باشد که پا در هوا بماند، حرام است. چنین کاری را کردن حرام است. شما سبب بشوید با شبهه‌پراکنی کسی را به گریه وادار کنید و بعد هم همین صورت بمانند.
شاگرد: چرا حرام است؟
استاد: به‌خاطر این‌که یک نحو کسر مؤمن است. مبادی بحثهای آن هم امروزه برای خیلیها واضح است. اساس حیات قلوب به ساختار حکمتی است که برای خودش دارد. ولو ناخودآگاه. این‌که می‌فرمایند «فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ»[1] به این معنا است که خدای متعال فطرت قلوب ما را بر ساختار حکمت قرار داده. بین مدرکات ارتکازی و شهودی ما با ساختار علم حصولی که تشکیل می‌دهد، موازنه‌ای هست. ساختار علم حصولی ما آن را زنده نگه می‌دارد. ارتباط ما را با آن محفوظ نگه می‌دارد. اگر این ساختار علم حصولی را یک دفعه فرو بریزیم، اصلاً ارتباط روح با ارتکازیات مانند آبی می‌شود که عکس ماه بوده‌است در حوض افتاده و دستی به آب می‌زنیم. آب آرام به‌خوبی ماه را نشان می‌دهد. اما اگر یک بچه‌ای به آب دست بزند، این ماه می‌رود و می‌آید. ماه آن جا هست اما نشاندادن آن در حوض دچار مشکل شده. یعنی کسی را که در ساختار حکمت علم حصولی اش می‌شکنید، داری ارتکازیاتی که این ساختار به او نشان می‌داد و آرامش داشت و اصل هم آن‌ها

بود را می‌شکنید. شما دارید با این محمل، جای را که برای او ظهور می‌کند را می‌شکنید. دارید بین او و ارتکازاتی که درست هم بود فاصله می‌اندازید. دارید این آب را تکان می‌دهید. فلذا است که این حرام است. یعنی کسر است.

شاگرد: برای بیان این حرمت فقهی در ذهن بیان فقهی شکل نگرفت.

استاد: حالا من یک شوخی کنم. معلوم می‌شود که گریه نکرده‌اید! اگر یک دفعه از آن گریه‌ها بکنید می‌بینید که من چه عرض می‌کنم. شوخی نیست به نظرم در کافی شریف است؛ «مَن كَسَرَ مُؤْمِناً فَعَلَيْهِ جَبْرُهُ[2]». ایمان هم درجات دارد. صاحب درجه بالاتر نمی‌تواند به درجه پایین‌تر تحمیل کند. اصلاً به هم می‌ریزد. در جلسه قبل راجع به غلو گفتم، بعد از مباحثه یکی از آقایان گفتند؛ این‌ها عبارات کمی نیست از این اساطین علم! مرحوم مجلسی در بحارالانوار فرمودهاند تقیه‌ای که اهل‌بیت از شیعه می‌کردند به مراتب بیشتر از تقیه‌ای بوده که از سنی‌ها می‌کردند. چون آن‌ها یک اموری بوده در مورد خلافت شیخین و چیزهایی که واضح عند العقلاء است. غزالی در سرّ‌العالمین[3] چه کار کرد؟ وقتی همه چیز را کنار گذاشت سرّ‌العالمین را نوشت. گفت حب ریاست دنیا بر شیخین غالب شد و نص غدیر را کنار گذاشتند. تمام! این کلمه را چه کسی می‌تواند انکار کند؟! کسی که منصف باشد و تعصب نداشته باشد، می‌بیند که حرف غزالی درست است. واضح و آشکار است. اصلاً چیزی نیست که بر کسی مخفی بماند. حب ریاست بر شیخین غالب شد و نص غدیر را زیر پا گذاشتند. این عمری نمی‌خواهد و واضح است ولی خب تا بخواهد از این کتاب‌ها در بروی و بعد سرّ‌العالمین را بنویسد، طول می‌کشد. سرّ‌العالمین در سایت الشامله هم بود اما بعد آن را برداشتند. به نظرم الآن در سایت اسلام پُرت[4] باشد. بعداً آن را از سایت رسمی الشامله برداشتند. معلوم است که کتاب برای او است. کلمات ذهبی در مورد آن را در فدکیه گذاشتم.

یادم آمد؛ جوانی به نام مؤمن نجد؛ بیش از ده سال است که آن را در اینترنت دیدم. یک فایل html در اینترنت بود. یک جوان عربستانی است که شرح حال شیعه شدن خودش را نوشته است. اسم خودش را هم نگفته اما مؤمن نجد گذاشته. نوشته بود کتاب‌های آقای تیجانی در آمده بود و من می‌خواندم. ولی که خواندم شنیده بودم که رافضی شده و همه را گمراه می‌کند. جوان ها می‌روند. بعد می‌گوید من هم کتاب‌های او را می‌خوانم؛ به تعبیر من با توپ پر هم می‌خواندم. یعنی همینطور موضع گرفته بودم و هر سطری را که می‌خواندم به او فحش می‌دادم و می‌گفتم همه اینها دروغ است. این تیمیه می‌گوید «ولو کان الکذب رجلا لکان رافضیا». از این حرف‌هایی که علیه شیعه می‌زنند. منظورم اینجا بود که گفتم گریه می‌افتد.

> **37:37**

می‌گوید به جایی رسیدم و دیدم آقای تیجانی گفته «غلبه الوجع»، «یهجر». گفتم دیگر این نشدنی است. چنین چیزی محال است. عبارت او را ببینید و حال او را بخوانید. اصلاً من هم نمی‌توانم بگویم. می‌گوید گفتم باید دروغ تو را ثابت کنم و محال است؛ دروغی از این بزرگتر می‌شود؟! می‌گوید بلند شدم و به کتابخانه وارد شدم و صحیح بخاری را آوردم و پشت میز آمدم و نشستم. می‌گوید وقتی چشمم به کتابی که از کتابخانه خودمان بود، افتاد، دیدم بله نگذاشتند. این عباس مثل باران گریه می‌کرد. می‌گوید نمی‌دانید حال من روی میز مطالعه چه شد! می‌گوید نمی‌توانم بگویم که چه شدم. مثل اینکه ذوب می‌شوم. بعد می‌گوید من شیعه‌ای را نصیحت می‌کنم که وقتی با ما جوان‌های اهل‌سنت مواجه می‌شوید، به این صورت ما را نشکنید. شما نمی‌دانید که ما چه حالی می‌شویم.

من بهترین راه را عرض کردم. بهترین راه این است که هیچ برچسبی به احادیث نزنند. عین عبارات کتب را به‌صورت مختصر نقل کنند تا خودش مراجعه و نگاه کند. من می‌گفتم ارجاع های معجمی. کاری کنند که عین عبارات را بچه‌های اهل‌سنت از هفت-هشت سالگی بشنوند. تصمیم‌گیری بقیه‌اش با خودشان باشد. این جور نباشند بعد ذوب شود. از ده سالگی شنیده باشند که اینها را گفته‌اند. حالا بقیه‌اش را خودش می‌داند. در افت و خیز زندگی ببیند خودت را می‌توانی قانع کنی. این نصیحتی از این جوان بود که من همینطور یادم هست. گفت نمی‌دانید

چه حالی شدم. به نظرم در فدکیه نگذاشته‌ام.
بعد می‌گویی آقای تیجانی من الآن پیشانی تو را می‌بوسم. اما راضی باش وقتی دیدم که می‌گویی اینها گفته‌اند چه چیزهایی بود که به تو نگفتم! هر چه بود را به تو نثار کردم. ای دروغگو، ای فلان چه چیزهایی را به صحابه نسبت می‌دهی. باید دروغ تو را ثابت کنم. به کتابخانه رفتم و اصلاً ذوب شدم.
شاگرد۲: مراتب اسلامی که آنها دارند را هم شامل می‌شود؟
استاد: ظاهراً چون در روایتش دارد درجات الایمان عشر است، مربوط به همین روایت است. یعنی در خود روایت قرینه داخلیه دارد که ایمان عشر درجات است و صاحب درجه عالیه اگر بخواهد به درجه عالیه را به صاحب درجه دانیه تحمیل کند، فقد کسره. و من کسر مومنا فعلیه جبره. استخوان شکسته را با جبیره می‌بستند. علیه جبره؛ یعنی باید این استخوان شکسته را سر جایش برگردانند.
شاگرد: این برای شخصی است که در مقام حصر است، ای اینکه باید تحفظ داشته باشد و درجایی‌که اطمینان ندارد....
استاد: به نظرم در جاهایی که برای نوع سنگین است، تحفظ نیاز است. مثلاً الآن در زمان ما بگویند که حجت خدا خبر از دل و اسرار همه دارند، الآن نوع این را شنیده‌اند. این جور نیست که بگویی‌م اگر شما یک جایی بگویی او را شکسته‌ای. اما اگر در یک فضاهایی باشد که هنوز مقامات اولیای خدا معلوم نشده باشد؛ محضر امام صادق می نشیند و نمی‌داند که دستگاه چه خبر است! به همین راحتی می نشیند. نمی‌داند این آقا که در اینجا نشسته‌اند شصت جد قبل از او را مانند کف دستشان می‌بینند و بعد او را هم می‌بینند؛ قیامتش را، اولادش را و... . اینکه اصلا برای او قابل درک نیست. حالا در آن زمان شما یک چیزی بگویی که او بگوید چرا اینها را می‌گویی؟! آن جا باید تحفظ کنیم. روشش بر تحفظ باشد. اصل را بر این بگذارد. شاید روایتی هم دارد که چون امر ما صعب مستصعب است، آن را یک جا به مخاطبت نگو. کمکم بگو. شاید در بصائر الدرجات باشد. کمکم بگو، اگر دیدی که آن را هضم کرد و قدم گذاشت و جلو آمد و فهمید، بقیه‌اش را هم بگو. اما اگر دیدی همین اندازه ماند و دارد تأمل می‌کند و درنگ می‌کند، صبر کن. یک جا همه را نزد او نگو.

> **43:35**

شاگرد: عبارتی هم هست که می‌فرماید: فارفقه برفق.
استاد: جزاکم الله
شاگرد۲: در این صورت اصلاً نباید کسی را نقد کرد؟
استاد: نه، نقد و تدقیق کار علماء بوده. شما هر کجا می‌خواهید نقد کنید من ضمانت می‌کنم. در نقدهای علمی نه کار حرام انجام می‌دهید و نه مشکلی هست.
شاگرد۲: من این‌طور فهمیدم که تا زمانی‌که ساختار جدیدی ارائه ندادید ساختار قبلی را خراب نکنید. من نمی‌توانم ساختار جدیدی ارائه بدهم اما می‌توانم این را خراب کنم، این کار را نکنم؟
استاد: نه، نمی‌توانید بکنید. منظور من همین بود. یعنی نقدهای علمی وقتی در فضای خودش صورت می‌گیرد خودش شخص می‌فهمد. ساختارشکن نیست. نقدهای علمی اگر در نفس الامر ساختارشکن باشد، ناقد در مرحله‌ای نیست که بتواند مثلاً مچ آخوند ملاصدرا را بپیچاند. محکوم او است. به‌عنوان یک نقدی به او جواب می‌دهد. این نکته مهم است. شما دلتان جمع باشد. ناقد در هر فضایی کار حرام انجام نمی‌دهد. هر چه می‌خواهد نقد کند. آن چه که من عرض کردم نقدهایی است که اگر جلو بیایی و تقریب شود ساختارشکن است. آن غیر از این فضاها است. یک جور دیگری از کار است. ساختارشکنی یعنی کل ذهن طرف به هم می‌ریزد. در همین مباحثه عرض می‌کردم که آن خانم در خانه خوابیده بود و شوهرش هم در صحرا رفته بود آب ببرد. وسط شب دید که شوهرش یک فانوس در دستش هست، واراد اتاق منزل شد و به پستو رفت. چند لحظه صبر کرد و دوباره با همین فانوس بیرون آمد و در را بست و رفت. نیمه های شب بود. صبح که شوهر برگشت، به او گفت دیشب چه کار داشتی که به خانه آمدی؟! گفت من؟! گفت بله، شما بودی فانوس به دست آمدی و به پستو رفتی. گفت از دیشب که رفتم الآن آمده‌ام. من که به خانه نیامدم. اگر به خانه می‌آمدم آب به صحرا می‌افتاد. تمام این جوبها از هم می‌پاشید.

الآن این یک واقعه‌ای است که آن خانم خواب نبود. بیدار بودند. خود شخص می‌فهمد که خواب نبوده. این واقعه‌ای است که نظام اداری این خانم را به هم می‌ریزد. یعنی بعداً هر دفعه شوهرش می‌بیند می‌گوید که آیا خودش است؟! یا یکی دیگر است؟! دیگر به هم می‌ریزد و دیگر اطمینان نمی‌کند. منظور من از ساختارشکن چیزی است که به هم می‌ریزد. می‌بیند چیزهایی که می‌دانست و انس‌هایی که داشت به هم می‌ریزد. مثلاً در نقد مبانی حکمت متعالیه چه کسی می‌تواند کاری را که آخوند به آن نظام داده به هم بزند؟! فوقش همان آقا که فرمودند؛ البته شوخی بود؛ ایشان گفتند من در عمرم که با این‌ها کار می‌کردم عقیده راسخم بود که هر کسی به این‌ها ایراد می‌گیرد نفهمیده. اگر درست بفهمد می‌بیند که ایراد ندارد. خب ببینید کافی است شما تمام ان‌قدر با استحکام ساختار بگویید شبهه فی قبال الدیه. جلو می‌روید. نمی‌تواند. لذا نقد، مجاز است و هیچ مشکلی ندارد. یک جاهایی می‌رسد کسی که کار بکند می‌بیند که اینجا قضیه نقد نیست. اینجا قضیه‌ای است که می‌گوید ساختمان می‌ریزد. ریختن ساختمان خیلی فرق دارد با این‌که می‌بینید ساختمان برپا است و یک جایش آتش‌سوزی می‌شود و دوباره آن را رنگ می‌کنید. یک تکه از کاشی آن می‌ریزد و دیوارش خراب می‌شود، دوباره آن را درست می‌کنید. غیر از این است که کل ساختار بریزد. این‌ها حسابی تفاوت می‌کند.

---

[1] نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: ۴۸۳؛ قَالَ ع إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا [الْحِكْمَةَ] الْحِكْمَةَ لَهَا طَرَائِفَ [الْحِكْمَةِ]

[2] الكافي (ط - الإسلامية)، ج۲، ص: ۴۵

[3] http://amafhhjm.ir/wp/almobin/Amafhhjm/0500-0486-1107/0505-0491-1112-ghazali-00010.html

[4] http://www.islamport.com/w/akh/Web/240/4.htm#

ضرورت تفکیک بین مواضع تبرّی، تقیّه، ابراز مشترکات

شاگرد: قضیه ریختن ساختار که برای ما من‌تفی است اما گاهی می‌شود که یک شخصی برای کسی جلوه دارد و خیلی به او اعتقاد دارد و شخص دیگری هم ندارید که جای او بگذارید، از طرفی می‌دانیم که ممکن است انحرافات جزئی داشته باشد، لذا نقد کردن او مساوی با فرو ریختن شخصیت او است. مثلاً فرض کنید شخصی از یک نفر کامل تبعیت می‌کند. اگر او را خراب کنیم همین شکستن اتفاق می‌افتد. آیا در اینجا هم صادق است؟

استاد: بله، این هم مطلب بسیار خوبی برای بسیاری از مخاطبین است. مثلاً من طلبه را فرض بگیرید. کسی آمده طوری با من رفیق شده و من را قبول دارد که من به‌عنوان یک طلبه، دین او شده‌ام. شما می‌فهمید که من خیلی بی‌خودی هستم. اگر شما من را نزد او بشکنید به این معنا است که دین او را از بین برده‌اید. اینجا جایز نیست. چون الآن در شرائطی است که من را تبلور دین می‌بیند، نماینده دین می‌بیند، تجسم دین می‌بیند. حرام است که شما من را نزد ذهن او بشکنید. اینجا من را حفظ می‌کنید حفظاً لدینه. اما یک وقتی است که در یک فضای نقد زیاد است. می‌توانید از کلام دیگران هم شاهد بیاورید. نگذارید که از ابتدا او به من اطمینان کند. آن جا دیگر اشکالی ندارد. اگر علی الفرض طوری شده که کسی، شخصیتی، دین او شده؛ مثال دیگر آن را عرض کنم؛ فرض بگیریم کسی است که اگر در ذهنش خلیفه دوم را تخریب کردید، برابر با این است که قرآن و اسلام را کنار می‌گذارد. از پیامبر فاصله می‌گیرد. جایز است این کار را بکنید؟! از علماء استفتاء کنید. یعنی به‌طور قطع بعداً اعتقادش از پیامبر سلب می‌شود. جایز است؟! شما برای اینکه عمر را تخریب کنید او را از پیامبر دور کنید. فرض گرفتیم این ملازمه قطعی است؛ دیگر مسیحی ای یهودی می‌شود. اینجا حرام است. شما نمی‌توانید به واسطه تخریب کردن خلیفه ثانی بگویید که اینجا هیچ فرقی ندارد. پیامبری که تو داری که همراه با عمر است، این هیچ است. این جور نیست. این‌ها یک عباراتی است که وقتی شخص پخته شد می‌بیند که خلاف مرام روشن خود اهل‌بیت علیهم‌السلام است. مراتب ایمان؛ مثل این‌که اگر خلیفه دوم را برای او تخریب کنید آتئیست می‌شود. از خدا دست بر می‌دارد. شما بگویید بردارد! خدایی که همراه خلیفه ثانی باشد که خدا نیست! اینجا یک لفظی می‌گوییم، در شرائطی که پشتوانه بیانات خود ثقلین را ندارد.

آن آقا دیروز می‌گفت از یک کتاب به کسی که مدتها در این رشته تحقیقی صدها کتاب خوانده بود یک جمله‌ای را دادم. وقتی این را به او دادم تعجب کرد که ندیدم. یعنی نقص همه ما کار ما این است که به روایت اهل البیت علیهم‌السلام انس ندارید. روایات یک بخش را مدام تأکید کرده‌ایم و گفته ایم اما روایات بخش‌های دیگر را ای ندیده‌ایم ای در ذهن ما فعال نیست. این نقص کار است. ما باید هر چه را فرمودند در ذهنمان حاضر باشد و جای آن را تشخیص دهیم. جای ابراز شدید برائت کجا است؟ جای تقیه کجا است؟ جای ابراز مشترکات کجا است؟ «تَعالَوْا إلی كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُم[1]»؛ این جایی ندارد؟! قطعاً جا دارد. اینجا الآن جای این است. اما بیایید و بگویید «کلمة سواء» یعنی چه؟! کلمه‌ای که با او باشد و تحت پرچم او باشد، که «ال کلمه» است. اینطور

نیست. خلاف واضحات شرع است.
حاج آقای بهجت از شخصی زیاد می‌فرمودند و از سلیقه او تجلیل می‌کردند. خیلی عجیب است! می‌گفتند یک آقایی طرف هند و بنگلادش رفت، دید همه آنها می‌گویند که مسلمان هستیم اما از نماز و ... خبری نیست. اصلاً نمی‌دانند که نماز چیست. گفت من چه کار کنم؛ به آنها بگویم در روز پنج وقت بایید؟! اینها که به من گوش نمی‌دهند. اول آمد نماز را سالیانه کرد. گفت فلان روز سال بایید؛ آمدند و نماز خواندند. سال بعد گفت شش ماه یک بار بایید. همینطور چهار ماه و ... تا آن را به روزانه رساند. حاج آقا می‌گفتند با چه زرنگیای این کار را کرد؛ کسانی که اصلاً نماز نمی‌خواندند را با این روش از سال و یک ماه و هفته به روزانه رساند. بعد همه آنها نمازخوان شدند. گفت که این شرع است و چاره‌ای نیست و باید بخوانی. حال می‌توانست به آنها بگوید.
شاگرد: بحث اختلاف قرائات برای حال این عوارض را ندارد؟
استاد: این هم فرمایش خوبی است. آیا بحث اختلاف قرائات در جو کنونی این عوارض را دارد یا ندارد؟ ما که پنج سال است مباحثه می‌کنیم آثارش درست برعکس است. یعنی وقتی آدم از جهان اسلام خبر ندارد، این طرفش به ذهنش می‌آید. وقتی خبردار می‌شود می‌بیند که اصلاً واقعیت برعکس است. حال من با مستندات روشن آن را توضیح می‌دهم. من نمی‌دانستم فردا هم می‌گویم؛ در سودان بالفعل رواج عمومی و رسمی و مملکتی، سه قرائت است. خیلی جالب است. یعنی دانشگاههای آنها و مصاحفشان سه جور قرآن رسمی در سودان چاپ کرده‌اند. کشور سودان از جاهایی بود که من اطلاع نداشتم. الآن که مستنداتش را آقا فرستادند فهمیدم. آدرس داده است. موسساتشان و اقداماتشان در سودان به این صورت است.

والحمد لله رب العالمین

---

[1] آل عمران ۶۴